

خون بهای علوم انسانی

شاید از رشته‌های فنی بود
آن مدیری که بود اهل شهود
در خصوص علوم انسانی
این چنین عالمانه می‌فرمود:

«نیست آهنگ‌های موزونی

در صدای علوم انسانی

دانه‌ای را نکرد هرگز آرد

آسیای علوم انسانی

بین این شهرها ندارد جا

روستای علوم انسانی

رشته‌هایی که می‌شود پنبه

رشته‌های علوم انسانی

پیش ما هست کمتر از لیسانس

دکترای علوم انسانی

پول بایست و نیست پول و پلی

هیچ جای علوم انسانی

چه ثمر می دهد به دانشگاه

تنگنای علوم انسانی؟

نکند ثروت و درآمد، گل

در هوای علوم انسانی

چه مگر می شود خرید الان

با بهای علوم انسانی؟

سر ما را چه دسته گل زده اند

فضای علوم انسانی!؟

هیچ جایی ز ما نشد رنگین

با حنای علوم انسانی

تازگی ها که هی زیاد شده است

اشتهای علوم انسانی؛

هر کجا می‌رویم می‌آید

وای‌وای علوم انسانی

به گمانم که زهر باید ریخت

در غذای علوم انسانی

شاید از این طریق کم بشود

ادعای علوم انسانی

شُل و ول بوده است تا بوده‌ست

زیر پای علوم انسانی

هیچ عاقل نمی‌کند تکیه

به عصای علوم انسانی

هیچ دانا به زیر سر ننهد

متکای علوم انسانی

هیچ بیمار بهترک نشده‌ست

با دوای علوم انسانی

گرهی وا نمی شود هرگز

با دعای علوم انسانی

هر که بو کرد، دید بو می داد

همه جای علوم انسانی

هر چه گشتیم، هیچ چیز نبود

در ورای علوم انسانی

چیز با ارزشی نشد پیدا

در سرای علوم انسانی

به کجا می رسد مگر جداً

انتهای علوم انسانی!؟

شیطنت می کند هنوز اما

ناقلای علوم انسانی...»

این قدر گفت حرف لاطائل

در قفای علوم انسانی

که گمانم به گردنش افتاد

خون بهای علوم انسانی

عقل تا دید این هیاهو را

گرهی زد هلال ابرو را

به تریج قبای او برخورد

این چنین داد پاسخ او را:

«غافل بی خبر چه داند از

محتوای علوم انسانی؟

چه خبر دارد آن که زرگر نیست

از طلای علوم انسانی؟

ارتقای فضیلت و هنر است

ارتقای علوم انسانی

هست بی شک بقای فضل و ادب

در بقای علوم انسانی

ایستاده سلامت اخلاق

روی پای علوم انسانی

آشنای حقیقت والاست

آشنای علوم انسانی

خاک را می کند عقیق و طلا

کیمیای علوم انسانی

چشم اندیشه را کند روشن

توتیای علوم انسانی

بهتر است از هزار ابریشم

بورپای علوم انسانی

بهتر آن است خاتمت یابد

ماجرای علوم انسانی

با همین شعر شورتر هم شد

شورپای علوم انسانی

خاک بر فرق او که می خواهد

انزوای علوم انسانی»